

زنانی که با خون خود خیانت ضدانقلاب را برملا کردند

یادی از ۶ نفر از بانوان جهادگر شهید مناطق مرزی غرب کشور

مناطق کردنشین غرب کشور و انقلاب اسلامی

با پیروزی انقلاب اسلامی و بعد از فرمان امام خمینی(ره) مبنی بر تشکیل جهادسازندگی، گروه‌های جهادی برای خدمت رسانی به مناطق محروم کشور عازم شدند.

از مناطق بسیار محروم کشور، مناطق مرزی دو استان کرمانشاه و کردستان شرایط ویژه‌ای داشت. مردم مناطق مرزنشین کرد محرومیت‌های زیادی در دوران پهلوی تحمل کرده بودند و از ساده‌ترین امکانات بهداشتی و رفاهی محروم بودند. نفرت عجیب رژیم پهلوی از مردمان غیور این مناطق، داستان عجیبی است که هنوز در ذهن پیرتراها باقی مانده و ماجراهای سوزناکی از آن در خاطر دارند.

صدیقه رودباری

اولین شهیده جهادسازندگی



صدیقه رودباری در ۱۸ اسفند سال ۱۳۴۰ در یک خانواده مذهبی و در شهر تهران به دنیا آمد. انقلاب که شد در مدرسه‌شان شکل انجمن اسلامی را راه‌اندازی کرد و در همان قالب به همراه دوستانش شروع به فعالیت جهادی و خدماتی به هموطنان نیازمند کرد. او آخر هفته‌ها به کپریزک و یا مرکز معلولین ذهنی نارمک می‌رفت و به پرستاران و بهپاران انجا برای شست وشو و رسیدگی به سالمندان و معلولان کمک می‌کرد. با شروع تحرکات ضدانقلاب در منطقه کردستان به جهادسازندگی رفت و داوطلب خدمت در مناطق مرزی غرب کشور شد. پس از مدتی او به همراه تعدادی از دختران جوان داوطلب به منطقه پانه اعزام شد. در انجا از خدمات فرهنگی و آموزشی به دختران نوجوان و جوان گرفته تا مداوای مجروحین و حتی آموزش نظامی به خانمها را انجام می‌داد. فعالیت او در پانه افتد تاثیر گذار و پررنگ بود که ضدانقلاب برایش پیغام فرستادند که «اگر دستمان به تو بیفتد، پوست را از کاه پر می‌کنیم». از آنجا که صدیقه به این تهدیدات اهمیت نمی‌داد و همچنان سخت مشغول فعالیت جهادی در پانه بود، ضدانقلاب تهدیدش را در تاریخ ۲۸ مرداد سال ۵۹، عملی کرد و توسط یکسی از نیروهایاش اقدام به ترور صدیقه رودباری کرد. تروری که پس از چند ساعت خونریزی و بعد از انتقال به بیمارستان به شهادت اولین بانوی شهید جهادگر کشور در حالی که تنها ۱۹ سال داشت، انجامید. صدیقه در آخرین تاملش گفتی‌اش با خانواده گفته بود: «هیچ گاه به این اندازه به شهادت نزدیک نبوده‌ام».

فوزیه شیردل

فوزیه شیردل در تاریخ دوم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۸ در کرمانشاه متولد شد. پس از اخذ مدرک سوم راهنمایی وارد بهداری شد و پس از گذشت سه سال از خدمت در بهداری شهر کرمانشاه به «پاوه» منتقل شد و در بیمارستان این شهر به عنوان بهیار ایفای نقش کرد. فوزیه از نوجوانی روحیه‌ای مذهبی داشت و حتی به خاطر رعایت حجاب در دوره پهلوی چندین دفعه از طرف مسئولین مدرسه توبیخ شده بود اما حاضر نشده بود حجابش را کنار بگذارد. با پیروزی انقلاب اسلامی فوزیه به شکل مثل پاوه که ضدانقلاب فعالیت زیاد داشت، عکس امام(ره) را در اتاق محل کارش نصب کرده بود و حتی به خواهرش گفته بود: «حاضر ۲۰ سال عمرم را بدهم اما یک تا مو از ام‌ام کم نشود». فوزیه به مرکز درمانی پاوه مشغول فعالیت بود تا اینکه در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۵۸ در جریان حمله گروهک ضد انقلاب دموکرات به بهداری پاوه و محاصره بهداری، در حالی که مشغول کمک کردن به یاران شهید دکتر مصطفی چمران بود، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و پس از گذشت ۱۶ ساعت خونریزی به شهادت رسید…

بیماری بار روحیه جهادی

فوزیه بهداری در تاریخ دوم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۸ در کرمانشاه متولد شد. پس از اخذ مدرک سوم راهنمایی وارد بهداری شد و پس از گذشت سه سال از خدمت در بهداری شهر کرمانشاه به «پاوه» منتقل شد و در بیمارستان این شهر به عنوان بهیار ایفای نقش کرد. فوزیه از نوجوانی روحیه‌ای مذهبی داشت و حتی به خاطر رعایت حجاب در دوره پهلوی چندین دفعه از طرف مسئولین مدرسه توبیخ شده بود اما حاضر نشده بود حجابش را کنار بگذارد. با پیروزی انقلاب اسلامی فوزیه به شکل مثل پاوه که ضدانقلاب فعالیت زیاد داشت، عکس امام(ره) را در اتاق محل کارش نصب کرده بود و حتی به خواهرش گفته بود: «حاضر ۲۰ سال عمرم را بدهم اما یک تا مو از ام‌ام کم نشود». فوزیه به مرکز درمانی پاوه مشغول فعالیت بود تا اینکه در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۵۸ در جریان حمله گروهک ضد انقلاب دموکرات به بهداری پاوه و محاصره بهداری، در حالی که مشغول کمک کردن به یاران شهید دکتر مصطفی چمران بود، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و پس از گذشت ۱۶ ساعت خونریزی به شهادت رسید…

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در دورانی که هنوز پایه‌های نظام محکم نشده بودو دشمنان این نظام و انقلاب از درون و بیرون فتنه‌انگیزی می‌کردند، زمانی که منافقین کوردل هر لحظه دستست به ترور بزرگان و مردم می‌زدند، دستسور امام خمینی (ره) مبنی بر تشکیل کمیته انقلاب اسلامی خواب دشمنان را آشفته کرد؛ ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ کمیته‌های انقلاب اسلامی تشکیل شد. کمیته را می‌توان نخستین نهاد رسمی دانست که پس از انقلاب اسلامی ایران تاسیس شد. در این نهاد نیروهای مردمی با توجه به پیام امام خمینی(ره)، وظیفه حفاظت و نگهداری از مال و جان مردم را عهده‌دار شدند. مانند همیشه مردان انقلابی این سرزمین پای کار ایستادند و از زن و فرزند و آسایش خود گذشتند تا کشور روی امنیت به خود ببیند و در این مسیر به موفقیت‌های چشمگیری دست یافتند و نه تنها در شهرها آرامش حکمرفا شد؛ بلکه این دلاورمردان با حضور خود در جبهه‌ها نیز توانستند کمک شایانی به رزمندگان انجام دهند.

صفحه فرهنگ مقاومت این هفته به پاس فداکاری و

از خودگذشتگی این دلیرمردان پای صحبت یکی از آنها

نشست و با یوی به گفت‌وگو پرداختیم تا بدانیم چه بر آنها

گذشت تا این انقلاب به دست نااهلان نیفتد.

سردار حمیدرضا هاشمی‌که از جمله نیروهای کمیته انقلاب اسلامی بوده از روزهای شکل‌گیری کمیته انقلاب اسلامی و حضورش در جبهه، حماسه لشکر ۲۸ روح‌الله در خوزستان و … گفت

سیدمحمد مشکوةالمالک
لطفا خودتان را معرفی کنید و بفرمایید از ابتدای انقلاب چه مسئولیت‌هایی داشته‌اید؟

پاسدار حمیدرضا هاشمی، از سربازان کمیته انقلاب اسلامی بسودم. با آغاز جنگ تحمیلی، از جبهه رفتم و تا آخرین روزها در خدمت رزمندگان بودم. بعد از آن هم که با ادغام نیروهای انتظامی مواجه شدیم، از سال ۷۰ به عنوان سرباز در نیروی انتظامی خدمت کردم.

در روزهایی که انقلاب اسلامی تازه به پیروزی رسیده بود، مدیر اجرایی یا دولت اجرایی، کمیته بود، چون نه سازمان‌های دولتی مانند وزارتخانه‌ها شکل گرفته بود و نه قوای انتظامی وجود داشت و تقریبا همه امور اجرایی توسط پچه‌های کمیته انقلاب اسلامی انجام می‌شد.

کمیته در دوران دفاع مقدس چه نقشی را ایفا می‌کرد؟
وقتی جنگ اتفاق افتاد و مردم و نیروهای مختلف در آن شرکت کردند، کمیته انقلاب اسلامی هم در ابتدای جنگ از سال ۵۹ تقریبا به مدت یک سال به صورت غیررسمانی اما متمرکز

با پیروزی انقلاب اسلامی اما مردمان این مناطق از یک طرف با دو گروه کومله و حزب دموکراتی مواجه بودند که به آنها وعده آبادانی و خوشبختی بعد از خودمختاری مناطق کردنشین می‌دادند و از طرف دیگر با جوانانی مواجه بودند که برای خدمت رسانی در زمینه‌های بهداشتی و درمانی، آموزشی و عمرانی به شهرها و روستاهای مختلف کردستان آمده بودند. پس در این میان بخشی از مردم متدین کردستان جذب جوانان انقلابی و در نتیجه نظام جمهوری اسلامی شدند و بخشی هم با باور کردن وعده‌های ضدانقلاب به صف کومله و دموکرات پیوستند. البته گروهی هم با صبر منتظر ماندند تا ببینند در طول زمان کدام یک از این دو جریان برای خدمت و آبادانی در کردستان

نسرین افضل

جهادگر فرهنگی

نسرین افضل در سال ۱۳۳۸ در خانواده مذهبی در استان فارس به دنیا آمد. نسرین فعالیت‌های جهادی خود را در سال ۵۸ و با خدمت در روستاهای محروم استان فارس آغاز کرد. اما با شروع سال ۱۳۶۰ با مشورت برادرش «احمد افضل» که بعدها در جبهه شهید شد با فراخوان جهادسازندگی شیراز، به همراه جمعی از دوستانش به کردستان رفت و فعالیت‌های جهادی‌اش را در آن منطقه آغاز کرد. او مدتی مسئولیت تبلیغات و انتشارات سپاه مهاباد را بر عهده گرفت. البته در عین حال برای رادیوی محلی مهاباد هم مطلب مینوشت… اندکی بعد نسرین به خاطر نیاز شدید آموزش و پرورش به مریی، با عنوان مربی تربیتی در مهاباد مشغول به کار شد و همزمان به تعلیم معلمان نهضت سوسادآموزی هم می‌پرداخت. او در سال ۱۳۶۱ با یکی از پاسداران ازدواج کرد. به خاطر فعالیت‌های جهادگونه فرهنگی‌اش در مهاباد و به دلیل تأثیری که روی دختران نوجوان و جوان مهابادی داشت، ضدانقلاب چند بار نامه تهدیدآمیز برایش فرستادند که نسرین به این نامه‌ها اهمیت نمی‌داد. بر همین اساس وقتی ضدانقلاب دید که نسرین افضل با تهدید دست از فعالیت‌هایش برنمی‌دارد، به فکر حذف فیزیکی او افتاد. به این شکل ماشین نسرین افضل و همسرش در تاریخ ۱۰ تیر ۱۳۶۱ به کمین ضدانقلاب خورد و با اصابت گلوله به شهادت رسید.

ناهِید فاتحی کر جو



پروانه شماعی زاده

پروانه شماعی زاده در سال ۱۳۴۳ در شهر کرمانشاه به دنیا آمد. با اینکه موقع پیروزی انقلاب اسلامی تازه به سن نوجوانی رسیده بود اما اطرافیش او را از آن طرفداران سفت و سخت انقلاب اسلامی می‌شناختند. پروانه شماعی زاده ۱۶ سال بیشتر نداشت که جنگ شروع شد. بنابراین با شروع جنگ خودش را به گروهی از خانم‌های جهادگری رساند که در درماتگاه شهید نجمی شهر سرپل ذهاب مشغول امدادگری به بیماران و مجروحان بودند… پروانه شماعی‌زاده تا نیمه‌های سال ۱۳۶۳ به‌عنوان امدادگر در مناطق جنگی مشغول کار بود. بعد به‌عنوان مأمور به جهاد سازندگی تهران رفت و از آنجا دوباره به کرمانشاه منتقل و در گروه پزشکی عازم خدمت به روستاهای محروم شد. او از همان سال‌های ابتدایی جنگ و شروع فعالیتش به عنوان بهیار با اندک حقوق ماهیانه‌اش از خانواده‌های فقیری که می‌شناخت حمایت مالی می‌کرد. فعالیت‌های جهادی و درمانی پروانه ادامه داشت تا در تاریخ ۲۷ اسفند ۱۳۶۶ که بر اثر بمباران هوایی در کرمانشاه به شهادت رسید.

امدادگر و بهیار جهادی



گفت‌وگو با سردار حمیدرضا هاشمی

ایثارگری نیروهای کمیته انقلاب در دفاع مقدس فراموش نشدنی است



فعالیت می‌کرد، مثلاً در آبادان یکی از محورهای اصلی نگهداری آبادان پچه‌های کمیته انقلاب اسلامی بودند. آبادان محاصره شده، اما اشغال نشد و در آن شرایط و در مقابل ارتش تا دندان مسلح عراق حرکت بزرگی بود. در اعزام اول از ماه‌شهر وارد آبادان شدیم، چون از مسیر عمومی اهواز نمی‌توانستیم وارد بشویم. کم‌کم که جلو رفتیم، کمیته به طور سازمان‌یافته در جبهه‌ها حضور پیدا کرد. تا قبل از سال ۶۲ پچه‌های کمیته در قالب گروهان و گردان‌های رزمی در خدمت برادران سپاه و ارتش بودند؛ اما از سال ۶۲ بود که به صورت سازمان‌یافته و در قالب تیپ موسی بن جعفر(ع) خدمت پرداختند.

بندم هم مسئولیت آموزش نیروهای اعزامی پچه‌های کمیته را داشتم و دو، سه ماهی را در پادگان لشکرک تهران مشغول بودیم. بزرگ‌ترین اقدامی که کمیته انقلاب اسلامی در جریان دفاع مقدس انجام داد چه بود؟
مایه شرف و عزت و آبروی پچه‌های کمیته جبرانی است که در روزهای آخر جنگ اتفاق افتاد. وقتی که منافقین به تحریک آمریکا و عراق توانسته‌اند ارتش را تشکیل دهند و عملیات مرصاد را رقم زنند. در آن زمان اتفاق عجیبی بین رزمندگان افتاده بود، به این معنا که همه به عنوان اجرایی پچه‌های آمزنده کم شده بودند و فرماندهانشان وارد جریانات سیاسی شده بودند، به همین دلیل دشمن احساس کرد که اگر به ایران حمله کند به موفقیتی دست می‌یابد.

آنها عملیات خود را آغاز کردند و از غرب تا ۱۵ کیلومتری کرمانشاه و در خوزستان روی جاده اهواز- خرمشهر آمدند، که برای نیروهای مسلح نقطه ضعف بود؛ لذا حضرت امام(ره) فرمود حالا جنگ واجب کفایی است و هر کس می‌تواند باید برود. عصر همان روزی که همه به عنوان اجرایی فرمان امام(ره) آمدند، مقام معظم رهبری هم به عنوان ریاست جمهوری در جبهه حضور پیدا کردند. ما در شلمچه خوزستان محوری را داشتیم که محور پافندی ما بود. در واقع ما به عنوان لشکر ۲۸ روح‌الله که به همراه نیروهای مردمی که از اهواز برای کمک آمده بودند، تنها یگانی بودیم که عقب‌نشسته و مقاومت کرده بود و بقیه نیروها عقب کشیده بودند البته ما دستور عقب‌نشینی هم داشتیم اما جلوی ارتش عراق را گرفتیم. موقع بازگشت حضرت آقا در قرارگاه کربلا جلسای تشکیل دادند که فرماندهان آخرین وضعیت را برای ایشان تشریح کنند و ایشان تدبیر نکته‌نگته جالب اینکه وقتی

■ **انوشه میرمعشری**

مصادقش را درباره رزمندگان دانست. بلکه این سخن حکیمانه را باید درباره بانوان جهادگر و به ویژه بانوان شهیدی که با خون خود صداقت نظام جمهوری اسلامی را به مردمان مرزنشین غرب کشور نشان دادند هم کاملاً صحیح دانست. بانوانی که گاهی از کیلومترها دورتر با نیت خدمت به هموطنان خود راهی مناطق مرزی کردنشین شده بودند. آن وقت در زمینه بهداشتی و درمانی؛ آموزشی و پرورشی، فرهنگی و عقیدتی و… به جهاد و رفع محرومیت از آن مناطق همت گمارده بودند. بانوانی که لازم است با یادآوری زندگینامه مختصر تنها تن ش از آنها که به فیض شهادت رسیدند، بارها و بارها از روحیه جهادی و فعالیت‌های مخلصانه‌شان تجلیل کنیم…

فهیمة ستاری

معلم جهادگر



فهیمة ستاری در سال ۱۳۳۹ و در شهر زنجان به دنیا آمد. روحیه مذهبی و علاقه عجیبش به دروس جوزوی باعث شد وقتی خیردار شد که در قم حوزه علمیه‌ای ویژه خواهران تاسیس شده؛ راهی قم شود برای تحصیل علوم دینی… کارهای فهیمة به نظر خیلی از افراد به خصوص خانم‌های قاملی و آشنا عجیب بود. اینکه یک دختر تصمیم بگیرد که برای کسب علوم دینی راهی شهری دیگر شود کمی جسورانه بود. آن سال‌ها گرفتن چنین تصمیمی به نظر خیلی‌ها حتی همکلاسی‌های فهیمة عجیب بود. انقلاب که پیروز شد، فهیمة دیگر فقط درس خواندن در حوزه برایش کافی نبود و قانعش نمی‌کرد. پس مثل خیلی از جوان‌های انقلابی آن زمان تصمیم گرفت در قالب خدمت در جهادسازندگی، ادای دینی به انقلاب و امام کرده باشد. به خاطر همین به همراه تعدادی از خواهران طلبه راهی مناطق محروم کردستان شد تا به دختران و پسران محروم از تحصیل آن مناطق، درس بدهد. از آنجا که آن روزها، ضدانقلاب حساسی در مناطق غرب کشور، به ویژه در پانه و سندنج جولان می‌دادند؛ پس در آن شرایط، خوردن به کمین ضدانقلاب در راههای پرپیچ و خم منتهی به شهرها و روستاهای کردستان، اصلا برای پچه‌های جهادگر، غیرقابل انتظار نبود. بر همین اساس ماشینی که به وسیله آن فهیمة و چند تن از دختران جهادگر در حال برگشت به محل استقرارشان بودند در جاده به کمین ضدانقلاب برخورد و به این شکل در روز ۱۲ آذر ۱۳۵۹ فهیمة ستاری به شهادت رسید.

فعالیت‌های جهادی جوانان حزب‌اللهی در ابتدای انقلاب تاثیر شگفت انگیزی روی مردم مناطق کردنشین داشت و باعث شد که ضدانقلاب تجزیه‌طلب نتواند به اهدافشان برای جدا کردن مردمان غیور کرد از نظام و انقلاب برسد. زیرا دختران و پسران جوان جهادگر با فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی، بهداشتی و درمانی و البته عمرانی خود از یک طرف چهره مناطق بسیار محروم غرب کشور را تا حدود زیادی تغییر دادند و از طرف دیگر نفاق و خیانت ضدانقلاب را با فعالیت‌های مخلصانه خود برملا کردند…

۱- «از پاس‌های کبود»-خاطراتی از ۱۱ زن شهید-، به کوشش عصمت گیویان، نشر آرمان براآ، چاپ اول ۱۳۹۲.ش
۲- «دختری با روسری آبی»-خاطراتی از شهیده نسرین افضل-، به کوشش فریبا طالش پور، نشر فاتحان، چاپ اول ۱۳۹۴.ش
۳- «مسیمه کردستان»-زندگینامه شهید ناهید فاتحی کرجو-، به کوشش محمدعلی مردانی و مهدیه شادمانی، نشر انتخاب اول، چاپ ۱۳۹۲.ش
۴- «خواهناہت را به آب بگو»-اقتباسی آزاد از زندگی شهیدان پروانه شماعی زاده و علی اصغر محمودنیا-، به کوشش شیرین اسحاقی، نشر فاتحان، چاپ ۱۳۸۹.ش
۵- «خاطرات دکتر زربین تاج کیهانی دوست واقع»-، به کوشش فریبا انیسی، انتشارات دفتر زنان و خانواده ریاست جمهوری، چاپ اول، ۱۳۹۲. ش
۶- «پیام زن» -سال دوم-، شماره ۹، آذر ۱۳۷۲، برگرفته از مطلب «بر بلندای آفتاب»- زندگینامه فهیمة ستاری-، صفحه ۱۸ تا ۲۱

موسوی که هنوز در دست دشمن اسیر است.
نظر شما در رابطه با دفاع از حرم چیست؟
کسی که بخواهد دنبال روحیه انقلابی باشد باید در اندیشه مقام معظم رهبری تفکر داشته باشد، ما هیچ الگویی بهتر از ایشان نداریم و هر کس در این خط حرکت کرد به سرمرنزل مقصود می‌رسد، حال این سرمنزل مقصود گاهی شهادت است و گاهی هم دفاع از حرم است گاهی- ایهیمیایی ارجمین یا ۲۲ بهمن است و گاهی هم گوش به فرمان رهبری بودن است. وقتی ما می‌بینیم که جوانان ما برای دفاع از حرم با راهپیمایی ارجمین صف می‌کشند که کاری بر از ممنوعیت است، غیبه می‌خوریم. در شهادت ما عزیزی را از دست می‌دهیم؛ اما وقتی به هدف او می‌نگریم این مسئله ناراحت‌کننده نیست، رهبران دینی ما بر این باورند که هر چه طول عمر انسان بیشتر شود احتمال یافتن بهیتر می‌شود و ما شهادت را نقطه پایان نمی‌دانیم، ما زندگی واقعی را در دنیای دیگر می‌دانیم.

واقعی شما به مسئولان چیست؟

شنیدیم‌که که مقام معظم رهبری به برخی افراد فرموده‌اند: من اگر مسئولیت رهبری را نداشتم همه کارهایم را زمین می‌گذاشتم در حوزه فضای مجازی فعالیت می‌کردم. بنابراین خیلی خوب است وقتی مسئولان شروع به کار کردند در یک روز یک نفر ۴۰ فردا و مدیران ما در آینده نزدیک هستند روشن کنند و بدانند که اینجا تنها ابزار هستند و اگر دشمن بیشتر کار کند او پیروز میدان خواهد شد.
جنگ را مردم پیش برندند و هر جایی احساس کردند حضورشان باعث ثبات نظام می‌شود بدون اینکه سازمان‌دهی کنند خودشان وارد صحنه شدند در ۸ و ۷۸ و جریانات منافقین، اطلاعات از طریق مردم به دست ما می‌رسید و با کمک مردم توانستیم اینجا را از شعوب شهر جمع‌آوری کنیم.
وقتی منافقین شروع به کار کردند در یک روز یک نفر ۴۰ ترور موفق را در شهر انجام داد، یعنی قدرت نظامی برتر را در دست داشتند، ولی با همکاری خوبی که مردم داشتند هم او را گرفتیم و ما سربردمانشان را و البته بسیاری هم فرار کردند.

صحت یا پاتی؟

آنها‌یی از نسل جوان که بانگیزه هستند حقیقت را پیدا می‌کنند، خیلی از پچه‌هایی که در دفاع از حرم به شهادت می‌رسند خط رزمندگان را پیدا کرده و رسیده‌اند؛ اما مشکل از ماست که بقیه، آن را پیدا نکرده‌اند، چرا می‌گویند دختر یا پسر آقای فلاّنی فلان کار را کرد، چرا آن کار درست حرکت می‌کرد این گونه می‌شد، انتظار من این است که روحیه انقلابی را با ترغیب‌های جدید روز روز به سیستم‌های رسانه‌ای، تا بیرون‌های آزاد با مسابقات و برنامه‌های مختلف، به اطلاع جوانان برسانند، اینجا می‌تواند اعتقادات جوانان را سازمان‌دهی کند.

صفحه ۸

سه‌شنبه ۲۳ بهمن ۱۳۹۷

۶ جمادی الثانی۱۴۴۰ -شماره ۲۳۱۲۲

در تکریم چهلمین بهار پیروزی انقلاب اسلامی ایران

ایمنی در حرکت

همیشه سبز است

■ **علیرضا چخماقی**

این درخت همیشه سبز است
کدام دل پاییزی
بهار را انکار می‌کند؟

این درخت همیشه سبز است
خون ما در ریشه هایش
جان ما
در برگ برگ
پنهان بیشه‌هایش

این آسمان
صاف یا که ابری
نیلگون
فیروزه فام
سرخ رنگ
با ارغوانی
ابراهایش گر ببارند
یا ببارند
آسمان کشور ماست
چایگاه پر گشودن
بال زدن
پرواز تا اوج
کنبد نیلوفر ماست
سقف خانهٔ من
خانهٔ تو
خانهٔ هم رهبر ماست

این درخت همیشه سبز است
پای در تاریخ کهن دارد
و سر در آسمان دین احمد
در دلش عشق محمد
و علی و فاطمه
و یازده گرمی گوهر
آیین سرمد
که درود حضرت باری تعالی
بر وجود پاک آنها

این درخت همیشه سبز است
پرترا نه، پرجوانه، پر ز رویش
باغبانش مردمانند
مردمان پاک و آگاه
مردمان دین و دانش
کار و کوشش، جِد و پویش
پیروان مکتب و دین
در مسیر و خط رهبر
رهبری که می‌رود او
همچنان راه خمینی
هم به یاد آرَد جهادش
مکتب سرخ حسینی
آنکه او افراشته قامت
در طریق استقامت
تا که دوست نیکو بگیرد
دشمنان کردند مکتَر
همچو مولایش خمینی
داده این درس را مکرر :
می‌توانیم، گر نخواهیم پرتوانیم
قدرخویش را گر بدانیم
در گذر از پیچ و خم‌ها
بار خویش را
ما به مقصد می‌رسانیم.

یک شهید، یک خاطره

برادرِ دوست‌داشتنی

مریم عرفانیان

همیشه در بین حرف‌هایم به او می‌گفتم:
– «تو از همهٔ پچه‌هایم بهتر هستی محمدباقر»
وقتی برادرش محمدتقی شهید شد، برای اینکه مرا از شهادت او مطلع سازد، کنارم نشست و گفت:
– «بیدید مادرانتباه کردید؟ محمدتقی از من بهتر و نزد خدا دوست‌داشتنی‌تر بود، برای همین هم زودتر از من رفت.»

خواستیم محمدتقی را در خواجه ربیع دفن کنیم که گفت: «وصیت کردم من رو در بهشت رضا دفن کنین. بعدها افسوس نخورید که ای‌کاش من مرار دو شهیدمان در یک مکان بود.»
آندکر گفت و گفت تا این‌که به خاطر حرف‌هایش محمدتقی را در بهشت رضا دفن کردیم.

هنوز هفت ماه نگذشته بود که محمدباقر هم در کنار برادر دوست‌داشتنی‌اش آرامید.

خاطره‌ای از شهید محمدباقر صادق جوادی
راوی: بتول نمازی، مادر شهید



من یک بسیجی‌ام، همین

یک روز برای کسب اطلاع از کمبودهای انبار به آن قسمت سرکشی می‌کرد. وقتی مشغول بازدید از وضعیت انبار بود، مسئول انبار، «حاج امیرا» که آقا مهدی را از روی قیافه نمی‌شناخت، رو به او کرد و با صدای بلند گفت: «چون راهنمین طور ایستاده‌ای و نگاه می‌کنی؟ بیا کمک کن تا این گونی‌ها رو به انبار ببریم. اگه اومدی ای این جا کار کنی، باید با به پای بقیه این بارها رو از کامیون خالی کنی! فهمیدی بابا؟ کنف آقا مهدی ، قبلا مورد اصابت تیر قرار گرفته بود و نمی‌تونست زیاد از آن کار بکشد، با این وصف مشغول به کار شد. نزدیک ظهر، یکی از بچه‌های سپاه برای دادن آمار به حاج امراالله به اون‌جا آمد. حاج امراالله به او گفت: به بسیجی‌ی پرکار امروز به کمک ما آمده نمی‌دانم از کدام قسمت است. می‌خواهم بروم و از فرمانده‌اش بخواهم که او را به قسمت ما منتقل کند. و به آقا مهدی‌اشاره کرد. آن سپاهی که ایشان را می‌شناخت، به سرعت به کمک آقا مهدی رفت و به حاج امراالله گفت: آخر می‌دانی او کیست؟ این آقا مهدی باکری است. فرمانده لشکر خودمان. حاج امراالله و دیگر بسیجی‌ها به طرف او رفتند. آقا مهدی بدون این‌که بگذارد آنها حرفی بزنند، صورتشان را بوسید و گفت: حاج امراالله من یک بسیجی‌ام، همین».

(خاطرات شهید مهدی باکری، برگرفته از من یک بسیجی‌ام، جلد۵)